

است از آن رو که شبهت‌هایی که گروه‌های بیرون از اسلام بر آن وارد کنند برطرف گرداند - گروه‌هایی که ابلیشان عالم‌اند و در خاطر مردمان شبهه می‌افکنند و بر آن حریص‌اند و آغازگر. بلکه نیاز بدو میرم‌تر و مؤکدتر از نیاز به شخص فقیه است. چه در نبودن فقیه اعمال عبادی و فرع‌های شرع تباه شود؛ اما در نبودن حکیم اعتقادات فاسد شود و اصل دین تباهی پذیرد. و بی‌هیچ شبهه تباهی معتقدات و فساد اصول دین بسی بدتر از تباهی اعمال و فرع‌ها است. پس بدین تقریر که کردیم ضرورت حکمت آشکار گردید؛ و آن سخن را که گفتی «آن را ضرورتی نیست» معنی نماند.

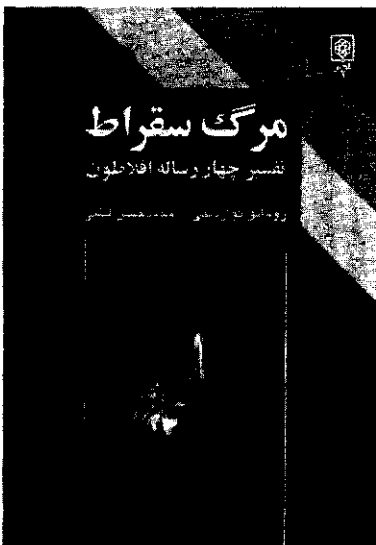
و اگر بگویی خوض در اصول دین و تخصص و پژوهش در آن بسا که به باورهای باطل انجامد و موجب کفر گردد. می‌گوییم این گمان درباره فروع نیز روا باشد بی‌هیچ تفاوت؛ چه آنکه حکم فقیه نیز اگر به خلاف آن باشد که خدای فرو فرستاده همچنان به کفر بینجامد که آن دیگر.

و اگر بگویی فقیه پس از استفراغ و سع اگر در حکم خود به خطا رود بر او خواهند بخشود، زیرا آنکه به خطا رفته از آن رو که به تحقیق پرداخته سزاوار پاداش است، می‌پرسم پس آنگاه چه تفاوت میان فقیه و فیلسوف؟ آیا نشینده‌ای که برخی فقیهان - خشنودی خدا بر آنان - گفته‌اند: «آنکه به



سبب شبه‌های، ضروری دین را انکار کند کافر نیست.» هر چند مشهور آن است که کافر است. و باز گفته شده: «به فتوای عقل، کسی که در تحصیل غرض و به چنگ آوردن مقصود جهد بلیغ به جا آورد و با مراعات قواعد درست عقلی در رسیدن به عقیده صحیح سعی نماید، اگر اهتمام او در این کار وی را به قبول اعتقادی کشاند، پذیرفتن آن اعتقاد بر وی واجب است اگر چنانچه آن اعتقاد برخلاف حق باشد. و دادگری دادار نیز آموزش او را درخور است. آری، گاه اتفاق می‌افتد که نگاهداشت شریعت ایجاب مسلم کند که آن را که اعتقادی از خود آشکار گردانیده که با ضروری دین ناسازگار است تکفیر کنند، چنان که رأی مشهور فقهاست. اما اگر نیک بنگری، چنین کسی عذاب او را سزاوار نیست، بلکه سزیده بخشایش الهی است. پس حال که بر این آگاه شدی، این را نیز بدان که اگر نفس بهره‌ای از معرفت حقایق چیزها نبرد، در آخرت او را رتبه‌ای نخواهد بود. چه آن علم مأثدة نفس است و توشه و مایه ذات آن است و با نفس پایا و همراه است. اما شناخت چیزهای ناپایدار این جهان با نفس نمی‌پاید و از میان می‌رود. پس بر انسان واجب است به وجوب عینی که عمر در به دست آوردن آن علم باقی سرکند، و به دانش اندک از آن بسنده نکند، چنان که این کار در خور عوام و ضعفای عقول است؛ چه آنکه مایه‌ای تنک از دانش نه سزاوار نفس است، و نه نفس از آن، لذتی چندان خواهد یافت. پس بر او لازم است که نیت خویش پاک گرداند و از مقاصد فاسد خالی گردد؛ پس به جهان قدس روی آورد، و در آن حال از شارع و داور دین مبین - بر او هزاران درود و سلام باد - یاری خواهد؛ و چشم امید به رحمت پروردگار بدارد که اسرار قرآن و حدیث را بر او هویدا گرداند، و حقایق غیب و شهود و معانی اصول و احکام فروع را به او بیاموزاند تا عالمی گردد جامع معقول و منقول. پس بهره‌داران از راستکاری و رهروان راه رستگاری را شایسته نیست که در راست

و درست گردانیدن فقه و فروع دین بکوشند و در آن سستی نورزند، اما حکمت و اصول دین را وا نهند و منکر شوند. بل سزاوار است که در آموختن آن علم نیز همت گمارند تا به رستگاری توفیق یابند. و این سخن به همین جا پایان یافت.



مرگ سقراط

مؤلف: رومانو گواردینی

ترجمه: محمدحسن لطفی

ناشر: انتشارات طرح نو

چاپ اول: ۱۳۷۶، ۲۸۸ صفحه

قیمت: شومیز ۸۰۰ تومان - گالینگور: ۱۰۰۰ تومان

سقراط که به حق می‌توان به او لقب اعجوبه داد، شخصیتی تاریخ‌ساز و انقلابی است. او کسی است که از یک سو طرفدارانش او را تا حد مقام نبوت

برکشیده‌اند و از دیگر سو مخالفانش او را فردی پلید که معدن گناهان است برشمرده‌اند. از بزرگی شنیدم که او را «مُسيلمَةُ كَذَابٍ» نامید. نیچه نیز از مخالفان اوست. اما او به راستی کیست؟

ما او را از فحوای آثار افلاطون می‌شناسیم و افلاطون در رساله «فایدون» او را مظهر «عدالت» و «خردمندی» دانسته است. لیکن چرا مردم آتن چنین شخصیتی را به دادگاه کشیده و آنگاه محکوم به نوشیدن شوکرانش کرده‌اند؟ در این باب آراء متفاوت است، اما آنچه بیش از همه قرین صحت می‌نماید، این نظر است که جامعه آتن جامعه‌ای در حال انحطاط بوده است و چنین مردمی سقراط را محکوم کرده‌اند. با آنکه وی هیچ‌گونه تألیفی ندارد؛ شخصیتش همچنان از پس قرن‌ها زنده است و زندگی می‌بخشد، زیرا سقراط آغازگر افق جدیدی از تاریخ است. او افق پیشین را درمی‌نوردد و مردمانش را استیضاح می‌کند و لذا آنها او را می‌کشند. او در ابتدای افق نو ایستاده است؛ افقی که همچنان بر ما سایه افکننده است.

برای دریافت معنای حقیقی فلسفه سقراط ناگزیریم که به زندگی او رجوع کنیم. چرا که زندگی او همان فلسفه اوست و به دیگر سخن او با فلسفه می‌زیسته، نه آنکه فقط و فقط دانای فلسفه باشد. او استاد فلسفه نیست، بلکه او به معنای حقیقی لفظ فیلسوف است، یعنی او دوستدار راستین دانش و دانایی است.

سقراط حجت به علم دارد و لذا مدام در حال پرسش است و مدام در حال حیرت و شگفتی است. حیرت فلسفی تا پایان عمر با اوست. چنان‌که «یاسپرس» فلسفه را پرسش مدام می‌داند و فیلسوف را کودکی برمی‌شمرد که مدام پرسش می‌کند. فیلسوف باید در سیر مدام باشد. «اگزستانس» هرگز تحقق نمی‌یابد و بشر همواره در راه است. زیرا وجود شناختنی نیست؛ هر چند بشر دم‌هایی دارد که جلوه هستی را در حاق وجود خویش می‌یابد. لذا سقراط با فلسفه زندگی کرده است و

با فلسفه به پیشباز مرگ فراخوانده شده است. افلاطون در جمله‌ای از رساله «فایدون» می‌نویسد: «زندگی مشتق مردن است.» مرگ سقراط آینه زندگی اوست؛ یعنی همچنان که زندگی او توأم با فلسفه است، مرگ او نیز مرگی فیلسوفانه است. «زندگی فلسفی او به‌طور کلی چیزی نیست جز آمادگی برای مرگ و به عبارت دیگر مرگ مداوم!»^۱

افلاطون در بخشی از رساله «فایدون» از زبان سقراط چنین می‌نویسد: «مردی که زندگی را در خدمت فلسفه به سر آورده است باید مرگ را با گشاده‌رویی بپذیرد...» و مقصود از مرگ در اینجا، مرگ از محسوسات است، یعنی رهایی تن از محسوسات برای سیر و رسیدن به معقولات. افلاطون راه وصول به «مثل» را سیری عقلانی می‌داند و این سیر در سایه مرگ از محسوس تحقق می‌یابد.

پس مرگ سقراط فلسفه سقراط است و ما برای درک فلسفه وی لازم است، تأملی دوباره در کیفیت مرگ او داشته باشیم.

«رومانو گواردینی» نویسنده کتاب مرگ سقراط ضمن تفسیر چهار رساله افلاطون که هر یک به نحوی از انحاء با مرگ سقراط در ارتباط است، یعنی «اوتسوفرون»، «آپولوژی»، «کریتون» و «فایدون»، به خوبی کیفیت مرگ فیلسوفانه سقراط را در کنار شرح مآوِّع از دنیا رفتن او تحلیل و تفسیر نموده است.

ذیلاً بخشی از یادداشت مترجم که در سراغاز کتاب آمده است، جهت آشنایی بیشتر با کتاب از نظر خواننده گرامی می‌گذرد:

«... در سراسر کتاب بجای آنکه سخن از چگونگی از جهان رفتن سقراط در میان آید، زندگی حقیقی او، یعنی اندیشه‌های فلسفی او به تفصیل تمام تشریح می‌شود و نویسنده تنها گاه‌گاه اشاره‌هایی جسته‌گریخته به واقعه کشته شدن او می‌کند و گزارش زهر نوشیدن و مردن او را تنها در پایان کتاب به نقل از نوشته افلاطون می‌آورد. از این رو بیجا نمی‌دانیم که

خواننده را به معنی عنوان کتاب - مرگ سقراط - و به سخن دقیق‌تر به معنی «مرگ» در عنوان کتاب متوجه سازیم.

در کلمه «مرگ» ابهامی هست و به عقیده ما نویسنده کتاب به معنی دورتر این کلمه نظر دارد. در زبان فارسی مردن به دو معنی است: یکی معنایی است که همه از آن می‌فهمند و دیگری معنایی که در نوشته‌های عرفانی ما، مثلاً در عبارات «مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب» (مثنوی، دفتر چهارم) و «بمیر ای دوست پیش از مرگ خود گز زندگی خواهی» (سنایی غزنوی) و مانند اینها به زبان می‌آید و حق داریم این معنی را معنی عرفانی مرگ بنامیم. این معنی را خواننده فارسی زبان با فرهنگ می‌شناسد و نیازی به ایضاح آن نیست. در مکالمه «فایدون» افلاطون نیز مرگ معنایی دومی، معنای فلسفی، یافته است: جسدایی گزیدن روح از تن برای دستیابی به شناسایی و نظاره حقایق بدون باری گرفتن از حواس. برای تشریح کامل این معنی به سخنی دراز نیاز هست که در این یادداشت نمی‌گنجد و خواننده برای کسب اطلاع دقیق در این باره باید به رساله «فایدون» رجوع کند و نویسنده کتاب حاضر نیز در ضمن تفسیر «فایدون» کوشیده است این معنی را باز نماید. ما فقط برای اینکه خواننده احساسی از این معنی به دست آورد چند جمله از این رساله را که از زبان سقراط آمده است در اینجا نقل می‌کنیم:

«کسانی که از راه درست به فلسفه می‌پردازند در همه عمر بی‌آنکه دیگران بدانند آرزویی جز مرگ ندارند... [مردمان عادی] نه آگاهند از اینکه فیلسوف راستین چرا در آرزوی مرگ است و نه می‌دانند که چرا مرگ شایسته فیلسوف است و کدام مرگ... فرق فیلسوف با مردمان دیگر این است که می‌کوشد تا روح خود را از گرفتار تن رها سازد... اگر کسی بخواهد شناسایی درست به دست آورد و در این راه به همراهی تن گام بردارد. آیا تن در این سفر او را از پیشروی باز نمی‌دارد؟ مرادم این است که آیا حس بینایی و شنوایی حقیقت را به ما

می‌شناسانند؟ اگر این دو حش روشن و دقیق شایان اعتماد نباشند، چگونه می‌توانیم به حواس دیگر که ضعیف‌تر از آنها هستند؛ اعتماد کنیم؟... روح آدمی هنگامی می‌تواند به نیکوترین وجه بیندیشد و تعقل کند که... از گرفتاری تن آزاد باشد و تا آنجا که میسر است دور از تن به جستجوی حقیقت پردازد... و آیا این همان «مرگ» نیست؟ مگر مرگ جز جدایی روح از تن است؟ و آیا اثر فلسفه این نیست که روح از تن و قیدهای تن آزاد بماند؟

چنان که پیش‌تر اشاره کردیم به عقیده ما نویسنده کتاب حاضر به معنی فلسفی مرگ نظر دارد و مقصودش از تصنیف این کتاب بیش از گزارش چگونگی از جهان رفتن سقراط، تشریح زندگی و چگونگی اندیشیدن فلسفی سقراط و باز نمودن اندیشه‌های اوست و به قول خودش می‌خواهد این معنی را روشن کند که «سقراط در حال اندیشیدن چه گفته و چگونه در حال اندیشیدن زندگی کرده است»...

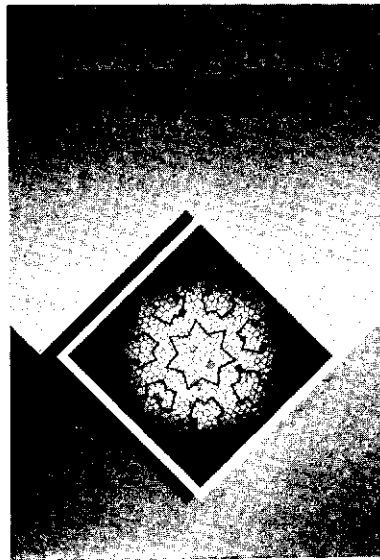
همچنین لازم است ذکر شود که مؤلف با قلمی توانا از آغاز کتاب به طرح مسائل می‌پردازد که در فهم آثار افلاطون تأثیر دارد. از آن جمله است: طنز سقراطی - سؤال از ماهیت دین‌داری - اسطوره‌ها و عقاید اساطیری و نحوه تزلزل آنها در عقاید عامه - نسبت تولد و مرگ - نظریه یادآوری (تذکر) - اشاره به ایده‌های افلاطون - مرگ‌ناپذیری روح (نفس) و...

مختصر آنکه ترجمه کتاب به زبان فارسی با برگردانی سلیس و روان حتی برای خواننده غیرمتخصص نیز با توجه به موضوع و مضامین کتاب، جذاب و تا اندازه‌ای قابل فهم می‌باشد.

پانوش:

۱. مرگ سقراط، ص ۱۵۱.

هایده عبادی



نابرداری مذهبی

نویسنده: محمدحسین مظفری

ناشر: مؤسسه فرهنگی اندیشه معاصر

چاپ اول: ۱۳۷۶، ۲۰۳ صفحه

قیمت: ۴۵۰۰ ریال

رساله مشتمل بر یک مقدمه و سه بخش و یک ضمیمه است. بخش اول دو فصل و بخش‌های دوم و سوم هر یک سه فصل دارد. هر فصل هم شامل چند مبحث است. رساله یک ضمیمه نیز دارد و آن متن «اعلامیه امحاء تمامی اشکال نابرداری و تبعیض مذهبی» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۸۱ است.

نویسنده در مقدمه مفهوم نابرداری و تبعیض مذهبی و سوابق تاریخ و میانی و چشم‌انداز آینده آن را بیان کرده است. بخش اول اختصاص به «حقوق و آزادی‌های مذهبی» دارد و در بخش دوم محدودیت‌های حقوقی و آزادی‌های مذهبی مورد بحث قرار گرفته و بخش سوم ملاحظات است «درباره اعلامیه».

این رساله ظاهراً اولین شرح و بررسی اعلامیه امحاء نابرداری دینی به زبان فارسی است. نویسنده در شرح خود کوشیده است با استناد به آیات و روایات نشان دهد که اسلام دین مداراست و به نظر

می‌آید که این قسمت رساله بهترین و موجه‌ترین قسمت آن باشد. البته بخش‌های دیگر هم متضمن مطالب مستند خواندنی و آموزنده است. مبنای نقد نویسنده را در تحلیل سطور آخر مقدمه می‌توان یافت:

«تجربه اجرای الگوهای تمدن غرب در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین شکست روبرو شده و ثابت کرده است که این الگو نتیجه شرایط فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی همان کشورها بوده است و با واقعیت‌های اجتماعی مناطق دیگر جهان منطبق نمی‌باشد. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که الگوهای ارائه شده از سوی غرب به عنوان مناسب‌ترین شیوه زندگی تمامی جوامع پذیرفته شود. چنانچه تمدن غرب اجازه انتخاب الگوی مناسب را به دیگران بدهد، تفاهم و بردباری مفهوم خواهد یافت و راه برای همزیستی و همکاری گشوده خواهد شد.» (ص ۲۶)

از این سطور برمی‌آید یا کسی ممکن است استنباط کند که به نظر نویسنده شیوه زندگی و قواعد و قوانین غرب اختصاص به غرب دارد و جهانی نیست و باید در غرب بماند و غرب باید بگذارد اقوام دیگر خود الگوی مناسب را انتخاب کنند و اگر غرب چنین اجازه‌ای بدهد، تفاهم و بردباری هم معنی پیدا می‌کند.

نمی‌دانم نویسنده تا چه اندازه تحقق این شرط را محتمل می‌داند. شاید هم مراد این باشد که غرب چنین اجازه‌ای نمی‌دهد و خود با تمام بوق و کرناهی که در باب آزادی و مدارا و تساهل و تسامح به راه انداخته است مانع بزرگ همزیستی و تفاهم است. ولی می‌دانیم که غرب از حقوق بشر دم می‌زند و اگر به بشر غیرغربی با نظر تحقیر می‌نگرد، نه از آن روست که او را صاحب فرهنگی غیر از فرهنگ خود می‌داند بلکه در نظر غرب هر فرهنگی جز فرهنگ غربی مرحله کودکی فرهنگ و نحوی بی‌فرهنگی است.

اگر لحن خطابی نوشته قدری تعدیل شده بود و نویسنده مطلب را دقیق‌تر می‌نوشتند بعضی سوءتفاهم‌ها پیش نمی‌آمد. اکنون ممکن است خواننده‌ای